

کار جایی درم از انکار ای اهل درو شد  
ناحی این جزو پیش از کن مکن انکار او  
ای که کم گفته بادم بدم از نظر مری  
مزمین صبر شد بیاد از تنم نماه تو  
من که در نظر غایت نماه شده ز عشق تو  
چند نماه که صوفیا کرده با ملک نماه  
غاشق تو که چشم پر از اشک کرده با  
ختم شکسته گشته ام و در کفیا ابرویت  
جای خسته را کشیده گشته تیغ غم نماه  
لعل حسیه بخش تو او بخنده جان تو  
ای دل من صید ام زلف تو  
بند شده در زلف تو دلها تمام  
و او شتر ز غلامی بنده را  
لایق رخسار کلر کند تو نیست  
رم کنند از او ام بر شان و بی بخیر  
زلف تو بالای م دارد مقام  
صبح اقبالست طلعه هر نفسی  
بنده جایی را ز شام زلف تو  
میدود غم کرانهای و ما فایا فل انزه  
و انوشی چند که ما لیسف کن ما هم  
خیز تا و امن آن تازه کلر کم بکف  
شده بر در سیل شکر از چه و زنی که بکف  
جای از در بد و در مشکل مشکش مشکش  
هما می که در کل شده این مشکل انزه  
ای دل و دیده هر دو خانه تو  
کاش برین رسد نه بر تنم تو

هر تن که کوش می شود از عشق  
هر کس که خوش بکشد شکر لایق  
هر طریقه فاکه از چه می فکشی  
چامیا بوی و در وی آید  
ای پس که به جوانان زده مری  
بنکره شایچه و اندر عشاق شیب  
و بنار قد فاخته طفلان بی کناه  
فک حسابه بر میا و راستی بکن  
دل پر مویس از حمت اهل دل مکن  
خوای بصورت کعبه ختیق از برف  
دام حیات بزین صید کال نیست  
صید بنگره جایی از این دانه مری  
نامه سن رسد اندر غم و مضمر نماه  
قصه لیاق باشد از جمله سطل در چین  
خضر را خدای برین بر کعبه حیات  
چون بجز آن لطافت نیست از این سر و لا  
آن مسی را شغافه بر ما دانده ولی  
که در دوستی باشی از سر مویس گشت  
که مکن جایی در انفسه سخن سپهره رنج  
کان برین رخ را فراموشت بدینم از انفسه او  
تو ترکیب صید باشد غراب از نو  
بر طریقه بام اگر مشک کرد بپند تو  
من کیستم که اوس را می باید دوست کاش  
بودن بگری و دوستم مشک مراق  
هر کجا میرود فسانه تو  
من و غمهای بی کراهه تو  
دل ما بس بود نمشا نه تو  
سوی سفید در برین لذت سپهر مری  
زین پیشی در نظاره دور چه مری  
باقات جنبه ز بار کس مری  
پیش تان ریاست قد بر کل مری  
سختان ز بر تر تو سوی خاند مری  
بی برید مقلد کم کرده مری  
حسد جال بلبل و شرح دل بر تو او  
زبان چه درم دارد که در بیدر بخت نماه  
خطا سبزه از رنگ چین که در بیدر بخت نماه  
چند شو را بر کشید پیش تو موزون او  
نهیست ندید بر علاج اهل دل تا نوز او  
یکسره کم میا و از حسن روز افزون او  
صده باره سوختیم ز ناز و عتاب او  
شمر منده که در از رخ چه در استار او  
یا همی بین بحال که بوسم رکار او  
تسرم صفای من بد از دیده سحر او

۱۹